

# سعدی پای بوس، فردوسی چایلوس؟!!

نوشته: احمد بشیری

یکی از دوستان، که دبستگی فراوان مرا به فرزند برومند ایران و بزرگترین حماسه سرای جهان، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی، سی داند و از فروتنی و خاکساریم در برابر آن مبین پرست بزرگمرد و نژاده، آگاه است، چندی پیش به دیدنم آمد و همچنانکه شماره‌ئی از یک هفته‌نامه فکاهی فارسی را به دستم می‌داد، با زبانی طنز آلود و نیشدار گفت:

«یاه اینهم از فردوسی‌تان که اینهمه به او می‌نازید. بین چه بلانی بسرش آورده‌اند؛ حسابی مشت و مالش داده‌اند!

هفته‌نامه را از دستش گرفتم و به آن نگاهی انداختم. بر روی جلد هفته‌نامه، از زبان وزیر فرهنگ و آموزش عالی کشور، این عبارت نقل و چاپ شده بود: «اگر سعدی در زمان ما بود، خودش را با شرایط ما تطبیق می‌داد، ولی فردوسی، چون مدح شاهان را زیاد گفته، در مقطع زمانی ما، نمی‌توانست استاد دانشگاه بشود!».

در زیر این عبارت هم، دو تصویر از سعدی و فردوسی دیده می‌شد که سعدی به فردوسی می‌گفت: «من که بیشتر مدح شاهان را گفتم! توهم خودت را تطبیق بده، بلکه آقای وزیر از سر تقصیرات بگذرد.» پاسخ فردوسی این بود:

«مردم حسابی! من اگر اهل تطبیق بودم، خودم را با سلطان محمود غزنوی تطبیق می‌دادم!».

از خواندن این عبارت موهن، به راستی شگفت‌زده و سرگشته شدم زیرا که باورم نیامد وزیر فرهنگ و آموزش عالی کشور ایران، کشوری که فردوسی، به حق یکی از مفاخر آنست، چنان سخنانی را بر زبان رانده باشد و با خود گفتم باورکردنی نیست کسی که تکیه به بالاترین مسند دستگامی، زده است که کارش پاسداری از دانش و فرهنگ کشور است، چنین عبارت عامیانه‌ئی را آنهم درباره کسی بگوید که همه جهان به وجودش سرفرازی می‌کنند و آرزوی این راکه کاش فردوسی، از آن خودشان می‌بود!

دلیل عقلی من برای این ناباوری این بود که هر چند پاره‌ئی از عوام الناس و مردم ناآگاه کوچ و بازار، بر این باور غلط رفته‌اند که فردوسی، در «شاهنامه»، فقط از شاهان و امیران روزگازان کهن ایران مدح و ثنا گفته و سر آنان را به کنگره عرش رسانیده است، در گذشته نیز

برخی از یادوهای درباری، برای خوش خدمتی و آستان‌بوسی، گاهی چنین تهمت ناروایی را به فردوسی می‌زدند که او بلندگو و مدّاح شاهان پیشین بوده است ولی آخر، بین پندار و گفتار یک مشت مردم عامی و بی‌سواد و دزه از عالم صورت به معنی نبوده، که نفهمیده و نسنجیده، فقط با خواندن نام اثر بزرگ فردوسی، «شاهنامه»، بر روی جلد کتاب، درباره مطالب آن داوری کرده‌اند و می‌کنند و یا چایلوسان درباری که با هدف‌گیری‌های ویژه‌ئی، در حق فردوسی، اراجیف و باطیلی سر هم کرده‌اند، با گفتار و پندار یک فرد مسوول اداری امروزی آن هم وزیر فرهنگ و آموزش عالی تفاوت از زمین تا آسمان است، و آدمی مانند من، حق دارد در صحت نقل قول، دچار تردید و دودلی شود.

از همین روی، مصمم شدم اصل مصاحبه وزیر فرهنگ و آموزش عالی را بدست بیاورم و بررسی کنم که هم مطمئن شوم دروغی به پای ایشان بسته نشده است و هم برای پاسخ دادن به آن مطالب، دلیل و دستاویز استواری داشته باشم.

برای پیدا کردن اصل مصاحبه، دچار دردسر فراوان شدم چون نمی‌دانستم در چه تاریخی و در کدام شماره روزنامه مأخذ چاپ شده است.

رفتن به اداره روزنامه یادشده و دست زدن به دامن برخی از کارکنان آن و مراجعه به دوره دو سه ماهه روزنامه و... هیچکدام کارساز نشد تا اینکه تصادفاً دریافتم که اصل مصاحبه در یک نشریه ضمیمه آن روزنامه، چاپ شده است و سرانجام، چند روز پیش، آن نشریه را بدست آوردم و اصل مصاحبه جناب وزیر را خواندم.

از خواندن متن اصلی مصاحبه، بر شگفت‌زدگی و حیرتم بارها افزوده شد و هنگامی که آن را به پایان رساندم، در حالیکه واقفاً اشک در چشمانم می‌گردید و دلم به سختی گرفته بود، بی‌اختیار این جمله بر زبانی آمد: «بیچاره فردوسی!!».

متن مصاحبه وزیر فرهنگ و آموزش عالی با گزارشگر روزنامه، کوتاه، ولی جالب توجه است.

گزارشگر هوشمند و تیز مغز و بهتر بگویم «زیل» روزنامه، در «سوپل» های حساسی، راه بر جناب وزیر بسته و در هرجا هم، ایشانرا درست و حسابی بیچاره و سرانجام با گرفتن «امتیازه دلخواه خود، به سراغ پرسش دیگر رفته است.

از باب تفنّن و آگاهی بیشتر خوانندگان، به مصاحبه

یاد شده، بد نیست چند تا از پرسش و پاسخ‌های آن راکه برخی از آنها نیز کارمایه این مقاله است، عیناً یا بطور خلاصه از متن مصاحبه نقل کنیم:

س - تخصص شما در چه رشته است؟

ج - مهندس برق هستم و تخصص من در مهندسی پزشکی است.

س - چه شباهتی بین رشته تخصصی شما با پست وزارت وجود دارد؟

ج - بی‌ربط نیست و می‌تواند بسیار هم مربوط باشد. چرا که اینجانب... تصدی مسوولیت‌های مختلف در ستاد انقلاب فرهنگی داشتم... به دبیری آن شورا منصوب شدم... بنابراین، زیاد هم بی‌ارتباط نیست.

س - آخرین کتابی که خواندید چه بود؟

ج - کتابی در مورد شفای کوانتومی... کتاب راجع به روشهای سنتی پزشکی مبتنی بر اعتقادات است. به نظر... (نویسنده کتاب) بیماریهائی نظیر سرطان را می‌شود با تقویت روحیه و اعتقادات مردم، درمان کرد! س - یک بیت شعری که دوست دارید بخوانید؟

ج - حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره برده برفکنم

چنین قفس، نه سرای چون من خوش الحان است

روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

(توضیح: این دو بیت شعر حافظ، در چاپهای معتبر دیوان شاعر، چنین دیده شد:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره برده برفکنم

چنین قفس نه سزای چون من خوش‌الحانی است

روم به گلشن رضوان، که مرغ آن چمنم)

س - مرغ کیلویی چند است؟

ج - مدتی است که خودم نخبریده‌ام. این کار به عهده همسر است...

س - اگر سعدی زنده بود، فکر می‌کنید حاضر می‌شد با وضعیت فعلی، استاد یکی از دانشگاه‌های کشور شود؟

ج - با روحیات بسیار قوی و انعطاف‌پذیری که از سعدی می‌دانم، خودش را تطبیق می‌داد. سعدی شخصی با معرفت، اهل زندگی و اهل تجربه بود.

س - دوست دارید روی سنگ قبر شما چه بنویسند؟

ج - در راه خدمت به مملکت امام زمان (عج) به علم، تحقیق و گسترش آن و شکوفائی استعدادهای درخشان جوانان مبین اسلامی، خدمت کرد.

س - آخرین مرتبه چه وقت سوار تاکسی شدید؟

اجتماعی

ج - چندی قبل. زمان آن درست بیادم نیست.

س - بدترین وزیر کیست؟

ج - کسی است که به کارش علاقه‌نی ندارد ولی به دلیل مسائل غیر از مسوولیتش، در پست وزارت می‌ماند.

س - دانشجویان چه نظری درباره شما دارند؟

ج - آنطور که شنیده‌ام متنوع است. مخلوطی از خوب و بد و آنها که نظر خوبی ندارند ناشی از آن است که اطلاع درستی نسبت به آنچه من هستم، ندارند.

س - با ملاکهای شما در این وزارتخانه، آیا فردوسی می‌توانست پست استادی دانشگاه بگیرد؟

ج - در مقطع زمانی و مکانی که فردوسی زندگی می‌کرد حتماً بله، اقا با معیارهای امروزی، شک دارم.

استادی دانشگاهها مطروده می‌گردید!

ثالثاً جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی، با آنکه سالیان دراز است سستی و بی‌بایگی برخی از شعارهای تاریخ مصرف گذشته و تو خالی آشکارا گردیده است، هنوز هم در حال و هوای خاصی بسر می‌برند که نه مناسب پست و مقام ایشان است و نه در خور افکار مردی تحصیل کرده و سخته و سنجیده.

اینکه جناب وزیر فرموده است سعدی «بار روحیات بسیار قوی و انعطاف‌پذیری» که داشته، اگر امروز زنده می‌بود ... خودش را تطبیق می‌داد... تا بتواند استاد دانشگاه بشود، خیالپردازی محض و اهانتی سنگین به پیشگاه سعدی است زیرا!

## دست بر قضا، و برخلاف پندار شما، سعدی در مدح شاهان، اشعار بیشتری سروده است!

در ملاکهایی که ما داریم، مدح‌گویی راجع به شاهان پسندیده نیست. چون فردوسی با همه خصوصیات خوبی که داشته، این مسأله در کارهایش انعکاس دارد و ممکن است این مدح‌گویی برایش مشکل ایجاد کند.  
تناقض‌گویی آشکار

از خواندن مصاحبه وزیر فرهنگ و آموزش عالی چند نکته اساسی بر من آشکارا گردید:

اولاً جناب ایشان بسیار جرئت به خرج داده که درباره بزرگمردانی چون فردوسی توسی و سعدی شیرازی اینگونه سخن‌ها را بر زبان آورده و چوب حراج به حیثیت و شهرت آن جاودانه مردان که از سرشناس‌ترین و ارجمندترین ستارگان آسمان ادب و فرهنگ ایران و جهانند، زده است.

ثانیاً - ذهن جناب وزیر درباره سعدی و فردوسی بدجووری مشوب است و با دست کم ایشان درباره این دو بزرگوار شدیداً دچار سوء تفاهم گردیده است. زیرا که به گمان جناب وزیر، سعدی (که) «آزاده‌نی است افتاده» مردی است سست عنصر و زد و بندچی و ناگزیر مانند «بوجارلنجان» دمدمی مزاج و اهل «تطبیق» و فردوسی، سرور و سالار همه گویندگان و سرایندگان مین پرست جهان، که «سی و پنج سال از سرای سپنج» در کنج خانه‌اش نشسته، با فقر و گرسنگی و سرما و گرما سرکرده و هزاران دشواری و رنج را بر خویشان هموار نموده تا «تخم سخن» را در آفاق جهان ادب، بپراکند و «عجم زنده» گرداند، انسانی بوده است چپ‌لوس و مرزه گوی، که همه اوقاتش را برای «مدح‌گویی راجع به شاهان» از دست داده و به سرانجام نیز، «خست‌الدنیا و الآخرة» شده است؛ تا آنجا که اگر امروز هم زنده می‌بود به گناه همین «مدح‌گویی راجع به شاهان» در آزمایش «گزینش» وزارت فرهنگ و آموزش عالی کشور خودش، «مردوده» و از شمار داوطلبان شغل شریف

اولاً اگر کسی دارای «روحیات بسیار قوی» باشد، دیگر اهل «تطبیق» نخواهد بود و چنین داوری و اظهار نظری درباره سعدی، گذشته از تناقض آشکارانی که در بیان سخن هست، به تعبیر قدامه «مدح شبیه به ذم» و یا به



تعبیر من نگارنده «مدح بدتر از فلاح» است! با این مدح که جناب وزیر از سعدی کرده است، سعدی را موجودی پست و پشت هم‌انداز و بی‌بته و ریشه معرفی کرده و در واقع او را «از اوج عزت» به حیض ذلت، سرنگون گردانیده است!

سعدی معرفی شده توسط جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی، مردی است بی‌اراده، هردمیل، «همج الرعاه» و بی‌بند و بار و مصداق این شعر عامیانه که «هرکی دره ما دالونیم هرکی خوه، ما پالونیم»!

اگر آقای وزیر، در آثار سعدی، بررسی و نگرش ژرفتری می‌داشتند، بی‌گمان هستم که درباره آن مرد بزرگ چنین بی‌انصافانه به داوری نمی‌نشستند و تنها همین چند نمونه از اشعار سعدی برای ایشان بس بود که درباره آن بزرگوار، بهتر ازین داوری کنند:

- بدست آهن تفته کردن خمیر
- به از دست بسر مسینه پیش امیر
- آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
- آن منم؛ گرد در میان خاک و خون بینی سری
- اگر عتقا، ز بسی بزرگی بمیرد
- شکار، از صید گنجشگان نگیرد
- به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
- که بار منت خود، به که بار منت خلق
- هر که نان از عمل خویش خورد
- منت از حاتم طائی نبرد
- هم رقمه دوختن به و الزام کنج صبر
- کز بهر جامه، رقمه بر خواجگان نبشت
- حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
- رفتن به پایمردی همسایه، در بهشت
- ترک احسان خواجه اولیتر
- کس احتمال جفای بخواهسان
- به تمنای گوشت مردن، به
- که تقاضای زشت قصابان
- هر چه از دونان به منت خواستی
- در تن افزودی و از جسان کاستی
- نخورد شیر، نسیم خورده سنگ
- و بر بمیرد به سختی اندر غار
- تن به بیچارگی و گرسنگی
- بسنه و دست پیش سفله مدار
- کس نیاید به زیر سایه بوم
- و رهمای، از جهان ششود معلوم

و بسیار اشعار دیگری که هر کدام از آنها پیامی از آزادی و آزادگی و کرامت نفس انسانی دارد.  
اکنون این پرسش پیش می‌آید که گوینده چنین اشعار آزادمنشانه‌ی، اهل «تطبیق» و «گرد سرداری سلطان زلفتن» است و آیا این شخص هر چه هم ... با معرفت، و «اهل زندگی» باشد، می‌آید شرافت و انسانیت و مناعت خودش را زیر پا بگذارد و «بهر دونان» منت دونان، را بر خود هموار می‌کند تا اینکه با هزار گونه خفت و مرارت تحمل کردن، «نوک دیوان» بشود و یا از گزانبه «گزینش» وزارت فرهنگ و آموزش عالی جان بدر برده «استاد دانشگاه» گردد که تا دست آخر هم، آن مادر مرده را به گناه اینکه «حرف زیادی» زده است، با هزار تا «انگ» ریز و درشت، بدنام، بی‌آبرو و آواره و در بدر کنند تا برود و با دهها استاد دیگر دانشگاه که به دستاویز گناهی از این دست، از کار و زندگی باز داشته شده‌اند، هم زانو و هم سخن بشود؟ و روی نیمکت‌های پارک شهر بنشیند و «هواخوری» کند؟  
از محتوای گفتار جناب وزیر برمی‌آید که یکی از مزایای سعدی اینست که «مدح‌گویی راجع به شاهان» نکرده است، به همین سبب «امتیاز» مکنی برای استادی دانشگاه دارد.  
اقا بهتر است ایشان و همگنانشان بدانند که سعدی،

تمام شاهان-امیران- وزیران و دیگر بزرگان زمان خودش را که با آنها، از هر راهی سر و کار داشته، مدح کرده است و همه آن مدحها را نیز بسادگی می توان در کلیات او، یافت و بررسی کرد.

این نکته در خود گفتن است که سعدی، گاهی مدح کسانی را گفته است که در تاریخ از آنها به نیکنامی هم یاد نشده است!

مثلاً سعدی درباره مستعصم بالله (عبدالله) سی و هفتمین و آخرین خلیفه از خلفای عباسیان (۶۴۰-۶۵۶ ه.ق) که پس از فتح بغداد بدست ملاحو خان مغول، به فرمان همو کشته شد و خلافت عباسیان به پایان رسید، قصیده بلند و غزالی ساخته و پرداخته است که چند بیت از آن در اینجا آورده می شود:

آسمان را حق بود، گر خون ببارد بر زمین  
بیسر زوال ملک مستعصم، امیرالمومنین  
ای محمد! گر قیامت می برآری سر ز خاک  
سر برآر و وین قیامت در میان خلق بین ...  
دیده بردار ای که دیدی شوکت باب الحرم  
قیصران روم سر بر خاک و خاقانان چین ...  
دجله خوانبست، ازین پس، گر نهه سر در نشیب  
خاک نخلستان بطحا را کند در خون، عجین  
روی دریا در هم آمد، زین حدیث هولناک  
می توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین ...  
برزمین خاک قدمشان توتیای چشم بود  
روز محشر، خونشان گلگونه حوران عین ...  
اگر تمام شصت هزار بیت شاهنامه فردوسی را  
بررسی کنی، یک بیت از قماش ابیات قصیده‌ئی که  
سعدی در ماتم زوال خلافت بنی عباس گفته است  
نخواهید یافت!

سعدی در مدح «اتابک مظفرالدین سلجوقی» گفته است:

چه نیک بخت کسانی که اهل شیرازند  
که زیر بسال همای بلند پروازند  
به روزگار همایون خسرو عادل  
که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند  
مظفرالدین سلجوقشاه کز عدلش  
روان تکیله و بسویکر سعد، سی نازند  
خدای را، ز تو بر خلق، نعمتی است عظیم  
کز او به شکر دگر نعمتش نپردازند ...  
و در ستایش «اتابک محمد» گفته است:

مغیث زمان، ناصر اهل ایمان  
گزین احمد، یا وردین احمد  
خداوند فرمان ملک سلیمان  
شهشاه عادل، اتابک محمد  
ز سعد ابوبکر، تا سعد زنگی  
پدر بر پدر، نامور، جد بر جد  
سریندگی بر زمینش نهاده  
خداوندگاران دریا و سرحد ...

در مدح «علاءالدین جوینی» گوید:

بعید نیست که گر توبه عهد باز آئی  
به عید وصل تو، من خویشان کنم قریان ...  
قرار یک تقسیم بی تو دست می ندهد  
هم احتمال جفا، به که صبر بر هجران ...  
و اینهم مدح «ملکه توکان خاتون» (عصمت الدین  
قتلغ ترکان) همسر «قطب الدین» حاکم کرمان:

ای بیش از آنکه در قلم آید ثنای تو  
واجب بر اهل مشرق و مغرب، دعای تو  
درویش و پادشاه، ندانم درین زمان  
الآ به زیر سایه همچون همای تو  
نسوئروان و حاتم طائی که بوده اند  
هرگز نبوده اند به عدل و سخای تو ...  
اسلام در امان و ضمان و سلامت است  
از یسمن همت و قدم پارسای تو  
گر آسمان بدانند قدر تو بر زمین  
در چشم آفتاب، کشد خاک پای تو ...  
از این دست ابیات مدحیه در کلیات سعدی فراوان  
دیده می شود که ما به همین چند بیت بس می کنیم  
می گذریم.

**فردوسی، در ته صفا گزینش!**  
اکنون به پردازیم به حکیم ابوالقاسم فردوسی و  
شاهنامه او:

چنانکه پیشتر گذشت، در میان گروهی از عوام  
الناس و مردم کوچ و بازار که نه سواد درستی و نه با  
ادبیات بطور جدی سر و کاری دارند، چنین داوری شده  
است و می شود که فردوسی، در شاهنامه اش، تا توانسته،  
مدح شاهان پیشین ایران زمین را گفته است و در واقع،  
شاهنامه فردوسی «مدحنامه شاهان» است نه چیزی  
دیگر!

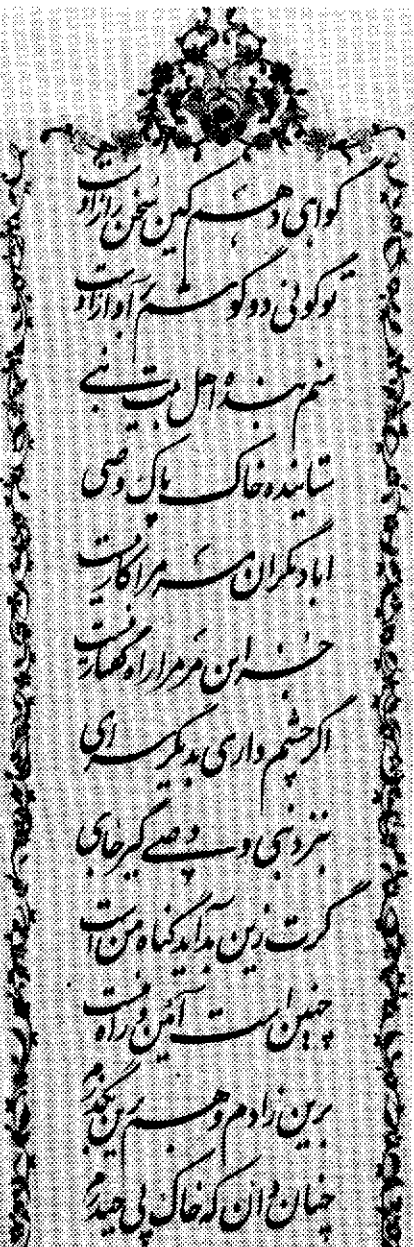
تا آنجا که با داوری و برداشت های عوامانه سر و کار  
داریم، شنیدن اینگونه سخنان بی پایه، جای شگفتی  
ندارد و البته در خود چشم پوشی است. اما هنگامی که  
یک مقام رسمی، آنهم وزیر فرهنگ و آموزش عالی  
کشور، با مردم عامی و بی سواد، هم زبان و هم رای شود  
و صریحاً بگوید: چون فردوسی «مدح گزینی راجع به  
شاهان» کرده است، از این رو، ما او را به دانشگاه های  
کنونی کشور راه نمی دهیم، جای حیرت و تعجب و کمال  
تأسف خواهد بود!

شما حسابش را بکنید: اگر این حرف را یک فرد  
عامی اهل ترکستان می گفت، می شد پنداشت که طرف  
چون از اولاد «افراسیاب» است، کینه جاهلانه‌ئی با ایران  
و مفاخر ایرانی دارد.

اگر از زبان یک نفر چینی شنیده می شد، جا داشت  
گفته شود که یارو، از نوادگان «خاقان چین» است و نیاکان  
او، بارها ضرب شصت دلاوران ایرانی را چشیده اند و  
هنوز صدای چکاچاک شمشیرهای آنان و فریاد

بر آسای جهان پهلوان درستم دستان، که به خاقان چین  
پیغام می فرستاد:

«برانگیزم آتش ازین کشورت  
بسوزم همه مرز و بوم و برت»  
«نمانم یکی زنده، بر دشت کین  
نه شنگل بمانم، نه خاقان چین»  
در گوش جانان مانده است و اینک چشمشان  
بر نمی دارد درباره ایران و بزرگان ایرانی سخن  
پسندیده‌ئی بگویند. اگر یک نفر عرب چنین سخنی را بر



از مجموعه شعر منتشره بوسیله انجمن خوشنویسان  
بمناسبت بزرگداشت فردوسی (سال ۱۳۶۹)  
خط ناصر نوروزی منش

زبان می‌راند، باز می‌شد یک جور سر و ته قضیه را بهم آورد و گفت این آقا حق دارد از فردوسی و کتاب و افکار او کینه داشته باشد زیرا فردوسی درباره اعراب گفته است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
عرب را بجائی رسیده است کار  
که تاج کیانی کنند آرزو  
تفویز تو، ای چرخ گردون، تفوی!

اما هنگامی که چنین سخنان تحقیر کننده‌ی از زبان یک وزیر دولت ایران آن هم وزیر فرهنگ و آموزش عالی (اگرچه از روی مزاح یا غفلت باشد) شنیده شود، تمام وجود آدمی لبریز می‌شود از اندوه و افسوس و از خودش می‌پرسد: آخر چرا باید یک وزیر ایرانی درباره بزرگترین حماسه‌سرای جهان، درباره پدر ادبیات ایران و زبان پارسی، درباره سرور و پیشوای همه گویندگان و سرایندگان پارسی گوی جهان، چنان سخن بگوید که اگر کسی فردوسی را نشناسد و درباره کار سترگ او چیزی نداند، گمان کند سخن از یک آدم جلتیر بی‌سر و پانی در میان است که باید برود در ته صف «گم‌زینش» وزارت فرهنگ و آموزش عالی به نوبت و انتظار بماند تا مثلاً وزیر آن وزارتخانه یا یکی از کاربدستان آنجا، دلش بحال او بسوزد، و در یکی از کلاسهای دانشگاه آزاد و یا دست بالا، یکی از دانشگاههای درجه چندم کشور، اجازه تدریس زبان فارسی برایش صادر کنند!

هنگامی که از یک وزیر دولت، آن هم گرداننده وزارتخانه‌ی که بزرگترین کار و رسالتش پاسداری از بزرگان دانش و ادب این مرز و بوم است، چنین داوری عامیانه‌ی درباره یکی از بزرگترین شخصیت‌های ادبی ایران و جهان شنیده شود، چه می‌گذرد به آن دانشجوی ایرانی یا خارجی که در رشته ادبیات فارسی درس می‌خواند و مثلاً رساله تحصیلی‌اش را هم درباره فردوسی گرفته است؟، آن مستشرق اروپائی، آمریکائی، هندی و... که درباره فردوسی پژوهش و مطالعه می‌کند چه خواهد اندیشید درباره ملت ناسپاس و قدرنشناسی که وزیر دولتش، آن مرد بزرگ و مورد احترام تمام جهانیان را، با الفاظ و کلماتی خوارکننده چنین نام می‌برد و چه ارجی خواهد گذاشت به کتاب جاودانه شاهنامه که مانند یک بلوط کهنسال، بر پهنه بسیط فرهنگ و ادب جهان سایه گسترده است؟ و گردانندگان «یونسکو» که با آنهمه شوق و شور، برای برگزاری هزاره فردوسی تلاش کرده‌اند، درباره کار خودشان چه داوری‌ی خواهند کرد؟!

یک روز، یک مرد اسیر عصبیت، بر سر آرامگاه فردوسی حاضر می‌شود و پای بر زمین می‌کوبد و نعره برمی‌آورد که فردوسی، یک شاعر «طاغوتی» است و در سخن او، پیام انسانی نیست و باید گورش را ویران و مجسمه‌اش را سرنگون و نابود کرد. روز دیگر، تصمیم

گرفته می‌شود که نام فردوسی را از سر در دانشگاه فردوسی مشهد پاک کنند که اگر پیغام دلبرانه و دندان شکن مردم خراسان و اخطار شدید آنها نبود، که چنانچه یک آجر از آرامگاه فردوسی جابه‌جا شود، آنوقت هر چه دیدید، از چشم خودتان دیده‌اید و ما می‌دانیم و کسانی که باعث این خرابکاریها شده‌اند، معلوم نبود امروز، چه بلائی بسرگور و مجسمه و استخوانهای پوسیده فردوسی و اثر بزرگ او آمده بود! (و خدا پند مردم میهن پرست و قدرشناس گیلان را بیامرزد که پیغام دادند اگر دانشگاه فردوسی مشهد نمی‌خواهد نام فردوسی را برای خودش نگهدارد، اجازه بدهید سا، دانشگاه خودمان را بنام فردوسی نامگذاری کنیم!). یک روز، گروهی از دانشگاهیان آنجنانی، تصمیم می‌گیرند برنامه‌ی برای «فردوسی‌زدایی» در دانشگاهها اجراء کنند که خوشبختانه در کارشان ناکام می‌مانند. یک

پاسخ شما «آری» است، که باید بدانید فردوسی «مدح‌گوئی راجع به شاهان» نکرده است و اگر پاسخ «نه» باشد، با کدام ملاک و معیاری فردوسی را سنجیده‌اید که می‌گویند او «مدح‌گوئی راجع به شاهان» کرده است؟ و از کجا دریافته‌اید که در سراسر کتاب بزرگ شاهنامه که کمابیش شصت هزار بیت است، درباره چند پادشاه و برای هر کدام، چند بیت «مدح» گفته شده است؟ به قول معروف «همدان دور است، کز تش نزدیک است»، این کتاب شاهنامه فردوسی و آنهم شما. در شاهنامه فردوسی، از سرگذشت نزدیک به پنجاه پادشاه سخن رفته است. بررسی کنید ببینید فردوسی از چند تای آنان، فقط به خوبی یاد کرده است، مدح و لسانی آن پادشاهان پیشکش شما! اگر تعداد شاهانی که فردوسی آنها را واقعاً خوب و دادگر می‌داند (که خوب و دادگر هم بوده‌اند)، به شمار انگشتان یک دست رسید، بعد، من به

## در سراسر شاهنامه، همه سخن فردوسی درباره شکایت از شاهان بیدادگر است

شراعت ایستاده‌ام بیاید و هر کسیری را که سزاوار می‌دانید، درباره‌ام اجراء کنید و اگر جز این بود و در سراسر شاهنامه، همه سخن فردوسی، درباره شکایت از شاهان بیدادگر و پند و اندرز به آنان بوده که از بیدادگری دست بردارند و با مردم، به عدل و داد رفتار کنند، آنوقت از مردم ایران، بخاطر قضاوت نادرستی که نسبت به فردوسی روا داشته‌اید، پوزش بخواهید!

تمام شاهنامه فردوسی، آنگونه از پند و اندرز و پاسداری از خرد و فرهنگ و دانش و هنر است. فردوسی، شاهان بسیاری را بویژه در بخش ادبیات باستانی ما، آفریده است ولی در آفرینش آنان، همواره دو ویژگی بزرگ را پیش چشم داشته است:

۱- شاهان خوب و پارسا و دادگر، بیشترشان از تخمه و نژاد غیرشاهی و بدور از دستگاه و آداب و رسوم درباری بار آمده و پرورش یافته‌اند مانند «فریدون»، «ایرج»، «منوچهر»، «سیاوش»، «کیخسرو» و...

۲- تمام شاهان آفریده فردوسی، چه آنها که از متن دربار شاهی برخاسته و پدر بر پدر شاه و شاهزاده بوده‌اند و چه آنان که از نژاد و دودمان شاهی نبوده‌اند، بدون استثناء دست نشاند و مقهور «علت» بوده‌اند و همواره ملت، با دستیاری پهلوانان و سرداران خودش، که باید به آنان نمایندگانی قدرت و اراده تمام نشدنی «ملی» نام داد، بر آنان و کارهایشان نظارت داشته و در واقع اداره‌شان می‌کرده است.

در میان این پهلوانان، جهان پهلوان رستم، سرشناس‌ترین و برترین نمایندگان و نمایش دهندگان «قدرت» و «اراده ملی» ایرانیان و پاسدار و پرچمدار نیروی ملت بوده است چندانکه هر پادشاهی که

روز، یک موجود معلول ذهنی، در گوشه فلان دانشگاه خارجی و در حضور یک مشت ایرانی‌نمای بی‌رگ و خارجی‌های از همه جایی‌خبر، با رکیک‌ترین کلمات که لایق خودش و هفت جدش است، از فردوسی و قهرمانان شاهنامه، نام می‌برد؛ از «رستم» یا عنوان «شعبان بی‌مغز» دوران کیانیان، یاد می‌کند و آن بی‌رگها و بی‌خبران نیز، برایش کف می‌زنند بی‌آنکه یکی از آنان، از جای برخیزد و با مشت، محکم به دهان آن شخص بکوبد، چونانکه، زبان پاره گویش در زیر دندانهایش بماند و دو پاره شود و برای همیشه از چرند بافی باز بماند. امروز هم، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، نه می‌گذارد و نه برمی‌دارد و اینطور افاده مرام و افاضه کلام می‌کند که «... در ملاحظاتی که ما داریم مدح‌گوئی راجع به شاهان پسندیده نیست... بنابراین فردوسی، با آنهمه جلالت قدر، چون «مدح‌گوئی راجع به شاهان» کرده است، قابل آن نیست که در دانشگاههای ما پذیرفته شود!!

چرا، کسی در این دیار افرندگان پیدا نمی‌شود که جلو اینگونه رفتارها و گفتارها را بگیرد و نگذارد که این چنین به بزرگان ادب و فرهنگ سرزمین امورائی ایران زمین، بی‌حرستی شود؟

اگر کسی از جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی محترمانه پرسد شما که مدعی هستید «در راه خدمت به مملکت امام زمان (عج) به علم، تحقیق و گسترش آن ... خدمت» کرده‌اید و توقع دارید همین مطلب نیز بر سنگ گور شماکنده شود که تا ابداندر به یادگار بماند و «عبرة للناظرین» گردد، آیا شخصاً شاهنامه فردوسی را یکبار از آغاز تا انجام خوانده یا به مطالب آن مرور کرده‌اید؟ اگر

خیره سری می کرده و از راه بدر می شده و قدرت و اراده ملی را نادیده می گرفته است، رستم پهلوان به گونه‌ای بر سر راه او می ایستاده و به یاد پادشاه می آورده است که تو اگر شاه و سرور مردم هستی، هرگز از کمک و نیروی آنان بی نیاز توانی بود و اگر نیروی مردم نباشد، در چشم بهم زدن، بدست دشمنان هلاک و نابود خواهی شد.

بنابراین طرح و اندیشه «دموکراسی» با «حکومت مردم سالاری» که امروز دنیای غرب به خودش می نازد که مبتکر آنست، در هزار سال پیش، در مغز فردوسی خردمند ما هم، بوده است!

بهترین شاهد مثال در این باره، داستان «جمشید» و «ضحاک»، «ماردوش» و «کاو» و «آهنگر» و «قیام مردمی» و «فریدون» است و دیگر، رفتن خودسرانه «کیکاووس» به مازندران و گرفتار شدنش به جنگال دیو سپید و زندانی شدن خود و همراهانش در غار دیو سپید و آنگاه، رفتن رستم دستان به مازندران و رهایی‌دن شاه و درباریان از جنگال دیو و کشتن او و...

فردوسی، آنقدر نسبت به بیدادگری شاهان حساس و دقیق است که چندین بار فرزندان شاهان بی کفایت را از خاندان شاهی دور می کند، که آنان در محیط آرام و بی زرق و برق پرورش یابند و با آداب و فرهنگ آزاد خو بگیرند تا مانند پدرانشان به بیدادگری نگریند.

«سیاوش» را از دربار «کیکاووس» جدا می کند و صریحاً به شاه می گوید: «دیار فاسد تو، شایسته پروردن سیاوش نیست او را بمن بسیار تا تربیت کنم: ... چنین گفت کاین کودک شیر فش مرا پسرورانسید باید، به کش چو دارندگان تو را مایه نیست مرا و را، به گیتی، چو من، دایه نیست»

«بهرام گوره» پسر «یزدگرد» بیدکاره است. چون یزدگرد، پادشاهی ناخوب و بی لیاقت است، بزرگان کشور انجمن و رایزنی کرده، سرانجام بر آن می شوند که بهرام را از خاندان شاهی دور کرده به «نعمان بن مندزه» پادشاه «حیره» بفرستند تا در آنجا پرورش یابد و فساد و ناپاکی زندگی درباری خرابش نکند.

فردوسی می گوید: «ردان و موبدان و دستور پادشاه: ... نشستند و جستند هرگونه‌ای که تا چاره آن چه آید بجای گر این کودک خرد، خوی پدر نگیرد، شود خسروی دادگر گر آیدونک، خوی پدر دارد اوی همه بوم، زیر و زیر دارد اوی نه موبد بود شاد و نه پهلوان نه او در جهان شاد و روشن روان!»

از سوی دیگر، فردوسی همواره به شاهان دیگر هم پند می دهد که عدل و داد پیش کنند و از خیره سری و بیدادگری بپرهیزند و اراده مردم را نادیده نگیرند و بدانند که از آنان جز خوبی و دادگری چیزی به یادگار نخواهد ماند.

به عقیده فردوسی، پادشاهی که به مردم زور بگوید

و روزی آنانرا از دستشان بگیرد:

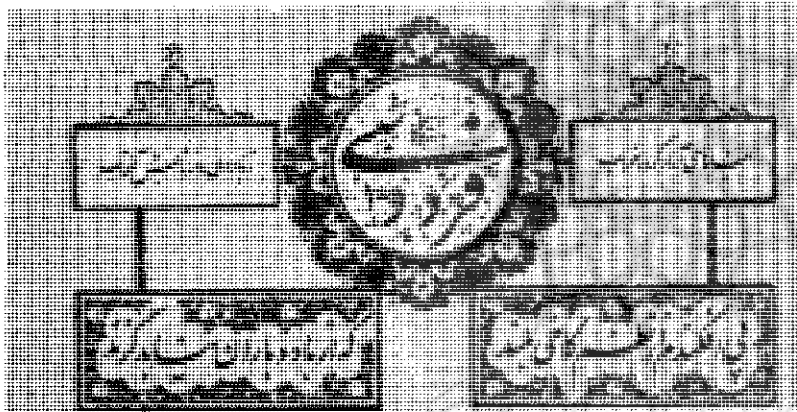
پلنگی به از شهریاری چنین  
که نه شرم دارد، نه آئین و دین  
از زبان منوچهر شاه، درباره شاهی که در اندیشه مردم خود نباشد و آنانرا ناچیز بشمارد، چنین می گوید:

هر آنکس که در هفت کشور زمین  
بگردد ز راه و بتایب ز دین  
نمایندۀ رنج، درویش را  
زیبون داشتن، مردم خویش را  
برافراختن سر، به بیشی و گنج  
به رنجور مردم، نماینده رنج  
همه نزد من، سر بسر کافرند  
وز آهرمن بد کنش، بدترند  
و در جای دیگر، می گوید:

سپهد که با فرزند بود  
همه خشم او، بند و زندان بود  
چو خونریز گردد، بماند نژاد  
مکافات یابد ز چرخ بلند

چنین گفت پس، یزدگرد دبیر  
که ای شاه دانا و دانش پذیر  
ابر شاه، زشت است خون ریختن  
به اندک سخن، دل برانگیختن  
همان چون سبکسر بود شهریار  
بی اندیشه، دست اندر آرد به کار  
همان با خردمند، گیرد ستیز  
کند دل، ز نادانی خویش، تیز  
دل شاه گیتی، چو پر آرز گشت  
روان و را، دیو انباز گشت ...

فردوسی، پافشاری بسیاری دارد که شاه، همواره و از آغاز تا انجام، دادگر و مردمدار باشد و در این اندیشه تا آنجا پیش می رود که شاهان خوب و دادگر را نیز، از بیم آنکه دراز شدن روزگار پادشاهی آنان، به خیره سری و بیدادگری شاه بیانجامد، زودتر از هنگام، از تخت و تاج شاهی دور می کند تا آنانرا از بیدادگری و بدنامی در پایان زندگی، برکنار نگاهدارد. مانند «کیخسرو» که شاهی دادگر و مردم دوست است ولی از ترس آنکه



از مجموعه پیش گفته ... خط از جلال بختیاری

در پایان زندگی، اهریمن فریض بدهد و مانند «جمشید» و «ضحاک» و دیگران، از راه عدل و داد بدر افتد، زودتر از هنگام، تخت و تاج شاهی را رها می کند و از پادشاهی کنار می گیرد و پند و اندرز بزرگان و سرداران و پهلوانان کشور، که از این کار بگذرد، در او کارگر نمی افتد و در پاسخ همه آنان می گوید:

ز یزدان، همه آرزو یانتم  
و گردل همه سوی کین تانتم  
روانم نیاید ز آن، ایمنی  
بد اندیشد و کیش آهرمنی  
شوم بد کنش، همچو ضحاک و جم  
که با تور و سلم، اندر آیم بهم ...  
ز یزدان شوم ناگهان ناسپاس  
به روشن روان، اندر آرم هراس  
ز من بگسلد فرّه ایسزدی  
گزاریم به کزّی و نابخردی ...

چنین گفت موبد، به بهرام، تیز  
که خون سر بی گناهان مریز  
چو خواهی که تاج تو ماند بجای  
مبادی جز آهسته و پاک رای  
نگه کن که خود تاج، با سر چه گفت:  
که «با مغزت ای سر، خرد باد جفت»

«بزرگمهر حکیم» دستور دانی خسرو انوشیروان، آن پادشاه را اینگونه پند می دهد:

مکن شهریارا گنه، تا توان  
بیوژه کز او، شرم دارد روان  
به گیتی، دو چیز است جاوید، بس  
دگر هر چه باشد، نماند به کس  
سخن گفتن نغز و گفتار نیک  
نگردد کهن، تا جهانست وریک ...  
بی آزاری و سودمندی گزین  
که اینست فرهنگ و آئین و دین

و «یزدگرد» دبیر، هم، به نوشیروان اندرز می دهد:

به گیتی بماند ز من، نام بد  
همان پیش یزدان، سرانجام بد...  
کنون، آن به آید که من، راه جوی  
شوم پیش یزدان، پر از آب روی...

و پس از گفتگوهای بسیار دیگر، سرانجام با چند تن از  
ویزگان خود، رهسپار کوه می‌شود و از دیدگان همه  
ناپدید می‌گردد.

### شگفتا، از بازیهای روزگارا!

از دیگر ویژگی‌های کار فردوسی، اینست که هرگاه  
در میان قهرمانان شاهنامه، برای نشستن برآورنگ شاهی  
جنگی در می‌گیرد، به سرانجام و در بیشتر اوقات،  
پیروزی از آن کسی می‌شود که لیاقت و کفایت ذاتی  
دارد نه اینکه وارث تخت و تاج شاهی است. مانند پیروز  
شدن «اردشیر» سرسلسه سامانیان که جوانی بزرگ شده  
در میان شبانان بود، بر «اردوان» شاهنشاه اشکانی که  
سرانجام اردشیر پیروز شد و بر تخت شاهی نشست.

از اینجا می‌توان دریافت که فردوسی، به اصالت  
«هنر» و «جوهره» ذاتی، بیشتر معتقد است تا «وراثت» و  
توابع آن. دیگر آنکه، هر پادشاهی که از ریزنی با مردم و  
پهلوانان سر تافته و برای اراده‌خودش تصمیم گرفته، تا کام  
مانده است و هرگاه کار او با مشورت دیگران انجام گرفته،  
به پیروزی رسیده است و این نظر می‌رساند که فردوسی  
عمیقاً برای واراده مردم احترام می‌گذاشته و همین عقیده  
را جبه‌جادر گفتار و کردار قهرمانانش آشکارا کرده است.

شاهنامه فردوسی، کارنامه سرداران و پهلوانان  
راستین و خردمندان و دانشوران است، نه مدح‌نامه  
پادشاهان و فردوسی، همواره همین پهلوانان و سرداران  
برخاسته از میان مردم را، پاسدار سرحدات و پایداری  
کشور و تکمیلان خرد و داد و دانش دانسته است نه  
پادشاهان را، و اگرگاهی درباره خوبی یک پادشاه سخنی  
گفته، آن پادشاه حتماً مردم‌دوست و بزرگواری و پاکدل  
بوده است نه یک فرد قلدر و زورگویی و گریزان و  
رویگردان از مردم؛ و این یک واقعیت انکارناپذیر است  
که هرکس پادشاه شد، انزائم موجودی بی‌رحم و خونریز و  
ناپاک درون و مردم آزار نخواهد بود!

در تمام شاهنامه، فردوسی به پادشاهان پند می‌دهد  
که در کارها با پهلوانان و خردمندان (یعنی نمایندگان  
واقعی ملت) رایزنی کنید و آنانرا یاوران خود بدانید تا  
کارتان به درستی پیش برود و اگر در جانی، پادشاهی یا  
امیری، به رایزنی پیرامونیان خود بی‌اعتنائی کرده،  
سرانجام او، جز پشیمانی و ناکامی نبوده است.

هنگامی که «کیکاووس»، بی‌رایزنی و مشورت با  
بزرگان، به مازندران می‌رود و در جنگال «دیوسپید»،  
اسیر می‌شود، پیامی برای زال و رستم گسیل می‌دارد و  
در آن بدین‌گونه از خود سری‌های خودش ابراز  
پشیمانی و سرافکنندگی، می‌کند:

بگفتش که بر من چه آمد ز بخت  
به خاک اندر آمد سر و تاج و تخت  
همان گنج و آن لشکر نامدار  
بیاراسته چون گل اندر بهار

همه چرخ گردون، به دیوان سپرد  
تسوگفتی که باد، اندر آمد ببرد  
کنون، چشم خیره شد و تیره بخت  
نگونسار گشته تن و تاج و تخت  
چنین خسته در چنگ آهرمنم  
همی بگسلاند روان از تنم  
چو از پندهای تو یادآورم  
همی از جگر، سرد باد آورم  
نسبدم بفرمان تو، هوشمند  
ز کم بخردی، بر من آمد گزند  
اگر تو نبندی بدین در، میان  
همه سود و سرمایه، باشد زبان...

در تمام شاهنامه فردوسی، همیشه حق با پهلوانان و  
سرداران سپاه و بخردان است و شاه، جز ایزاری برای  
پیشبرد سپاه و نگهداری از پرچم کشور نیست.

در همه جای شاهنامه، سخنان درشت و ناگوار  
درباره شاهان خود کامه و بیدادگر، فراوان است اما هرگز  
سخن سخنی درباره پهلوانان (نمایندگان اراده ملی) نرفته  
و همواره از آنان، به بزرگی و نیکی یاد شده است.

هنگامی که کیکاووس بر رستم خشم گرفته و او را  
تهدید به مرگ می‌کند و به «طوس» دستور می‌دهد که  
رستم را بر دار کند، رستم از جای برخاسته با خشم از  
دربار بیرون می‌رود و روی به کاووس کرده می‌گوید:

همه کارت از یک‌دگر بدتر است  
تو را شهریاری، نه اندر خور است  
تو آن ترک را، زنده بردار کن  
بر آشوب و بدخواه را، خوار کن  
همه روم و سگسار و ملازندان  
چو مصر و چو چین و چو هاماوران  
همه بنده در پیش رخسار منند  
جگر خسته تیغ و تاخت منند  
تو، اندر جهان، خود ز من زنده‌ئی  
به کینه، چرا دل پسران کنده‌ئی  
بزد تند، یک دست بر دست طوس  
تو گفستی ز پیل ژبان یافت کوس  
ز بالای نگون اندر آمد بر  
به تندی، بر او کرد رستم گذر...

آنگاه، رستم پهلوان، از جمع پهلوانان و یاران جدا شده:

... برون شد به خشم، اندر آمد به رخسار  
منم، گفت: شیراوژن تاج بخش  
چو خشم آورم، شاه کاووس کیست؟  
چرا دست یازد به من، طوس کیست؟  
مرا زور و نیروی از داور است  
نه از پادشاه و نه از لشکر است  
زمین بنده و رخسار، گام من است  
نگین تیغ و مغفر کلاه من است  
سر نیزه و گرز، یار منند  
دو بازو و دل، شهریار منند  
شب تیره، از تیغ، رخشان کنم  
به آورد گه بر، سرافشان کنم

که آزاد زادم، نه من بنده‌ام  
یکسی بنده آفریننده‌ام  
دلیران، به شاهی، مرا خواستند  
همان گاه و آنسر بیاراستند  
سوی تخت شاهی نکر دم، نگاه  
نگه داشتیم رسم و آئین و راه  
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت  
نبودی تو را، این بزرگی و بخت...  
و بزرگان ایران زمین، به نزد رستم خشمگین رفته،  
از سر دلجویی و مهرورزی:

ستایش گرفتند بر پهلوان  
که جاوید باشی و روشن روان  
جهان سر بسر، زیر رای تو باد  
همیشه، سر تخت، جای تو باد  
تو دانی که کاووس را مغز نیست  
به تندی سخن گفتش، نغز نیست  
بگوید، همانگه پشیمان شود  
بخوبی همان باز پیمان شود  
تسهنم گسار آزرده گردد ز شاه  
هم ایرانیان را نپاشد گناه  
که بگذارد این شهرایران همی  
کند روی فرخنده پنهان همی...

از بررسی در متن شاهنامه، نکات نغز و شیوای  
فراوان از این دست، می‌توان یافت که اگر بخوایم به  
بخشی از آنها نیز بپردازیم، خود، یک کتاب بزرگ  
خواهد شد.

اکنون، با نگرش به همین کوتاه سخن که درباره  
فردوسی و شاهنامه او گذشت، آیا باز هم بایسته است که  
گفتار بقال و چقال و عده‌ای ناوارد و ناآشنا را باور کنیم  
که فردوسی مداح شاهان بوده است و شاهنامه فردوسی  
فحاشاه شاهان است و خود او «طاغوتی» و «گمراه» بوده  
و مرده و زنده‌اش در خور هزارگونه ملامت و اهانت  
است؟ و آیا سخن‌وزیر فرهنگ و آموزش عالی کشور که  
مفاد آور تائیدسخن عابیه همان مردمی است که از آنها  
نام برده شد، درست است و فردوسی اگر امروز زنده می‌بود،  
به علت آنکه «مدح‌گویی راجع به شاهان» کوده است،  
سزاواری استادی در دانشگاه‌های کنونی را نداشت؟!  
وانگهی:

«گاه، بایست بنازد که خریداری یافت  
کهریا را، چه تفاخر که پی گاه روده؟  
فردوسی، چه نیازی به پذیرفتن کار استادی در  
دانشگاه‌های کشور دارد؟ او که خود، به تنهایی یک  
دانشگاه کامل است، دانشگاه دانشگاهها است، چرا باید  
خودش را برای راه یافتن به دانشگاه، زیر فشار بگذارد و  
از صافی «تطبیق» بگذرد؟ دانشگاه باید سنت فردوسی  
را بکشد و خودش را با «ضوابط» و «هلاک» های او  
«تطبیق» دهد! تا فردوسی، از سر بزرگواری و برای  
خدمت به نیاخاک خود، استادی دانشگاه را بپذیرد و از  
سرچشمه دانش و خرد اقیانوس گونه‌اش، دل و روان  
فرزندان مینش را سیراب گرداند!  
وزیر با تدبیر فرهنگ و آموزش عالی، ساده‌دلانه

می‌پندارد که گناهی بزرگتر و بالاتر از گناه فردوسی که در شاهنامه از چهار پنج پادشاه به نیکی یاد کرده است نیست و ارتکاب همین «گناه کبیره» از آن بزرگمرد، بس است که او را از ساحت مقدس دانشگاه که هیچ، از تمام سرزمین ایران برانند و خاک گورش را هم بدست یابد بپارند تا هیچ اثری از چنین فرزند ناخلفی در سراسر خاک ایران بر جای نماند. غافل از اینکه اگر چشم خرد بگشایند و پیرامون خود را دقیقاً بررسی کنند، ناظر ارتکاب صدها عمل لغو گوناگون خواهند بود که مداحی شاهان در برابر آنها کمتر از صفر است!

این گفته حکیم عمر خیام نیشابوری، چه زیبا و بجا است در این باره:

«... تو غرّه بدین مشو، که می، می نخوری  
صد لقمه خوری، که می، غلام است آنرا!»

### تاریخ، تکرار می‌شود!

شگفتا! روزگار چه بازیهای تأثر انگیزی دارد. ناگهان، رشته اندیشه‌هایم به حدود سال چهارصد و یازده یا شانزده هجری کشیده شد و در رؤیا دیدم که تابوت فردوسی تومی، بر دوش جماعتی است و آنان در کنار گورستان «تابران» توس، ایستاده‌اند و جماعتی دیگر از مردم عوام و جاهل و متعصب، به پیشوانی «مذکوری» از همان آبادی، غوغائی برپا کرده‌اند که فردوسی، مدح و ثنای گبران گفته و مردمی «رافضی» و بد دین بوده است و روا نیست که او را در گورستان مسلمین به خاک بپارند و جنازه فردوسی، بردوش حاملان تابوت، بی تکلیف مانده است. در این هنگام، «تاریخ طبرستان» تألیف «ابن اسفندیار» را برای کاری دیگر، در کنار دست دارم. آنرا می‌گشایم، شرح اوضاع روز خاکسپاری فردوسی را، چنین نگاشته است: «... جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال، مذکوری<sup>۱</sup> بود در طبران، تعصب نمود و گفت: «من رهاتکم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برود که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند، در گرفت. درون دروازه، باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند...»

صاحب برید، به حضرت بنوشت و بر سلطان<sup>۲</sup> عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند، از طبران بیرون (بدر کنند) بدین فضولی که کرده است و خاتمان بگذارد...»

اکنون سال ۱۴۱۶ هجری است و درست یک‌هزار سال از غوغای عوام در روز دفن فردوسی، گذشته است و می‌بینیم که اینبار نیز «دانشمندی» دیگر، در لباس وزیر فرهنگ و آموزش عالی، به دستاویز همان گناه موهوم و بی‌بایه هزار سال پیش، اجازه نمی‌دهد که فردوسی نگون بخت و بی‌گناه، وارد دانشگاهانی بشود که در سراسر آنها، استادان و دانشجویان، به زبانی می‌گویند و می‌نویسند که فردوسی، برای زنده گردانیدن و ماندنی ساختن همان زبان، بیشترین و بهترین و پربارترین زحمت را کشیده و با دست پرتوان و مغز شکوفان خود، چنان بنای استوای ساخته و پرداخته است که تا دنیا دنیا است، بر جای خواهد ماند و «از باد و باران، نیابد گزند». تاریخ تکرار می‌شود؛ دیروز، کالبه بی‌جان حکیم

ابوالقاسم فردوسی را، به گورستان «تابران» در آبادی خودش، «توس»، راه ندادند و امروز، استخوانهای پوسیده او را از دانشگاههای میهنش به بیرون می‌افکنند و دور نیست که فردا، گروهی بر سر کار بیایند که نام آن بزرگمرد میهن‌پرست را نیز، از دفتر و دستک‌ها بزدایند و کتابش را به آتش اندازند تا چنان بی‌نام و نشان گردد که: «تو گویی کشتانی، ز مادر، زاده!»

به راستی که چه بی‌ستاره مردی بوده است این حکیم ابوالقاسم فردوسی، که تا زنده بوده، همواره در وطن خودش «غریبانه» می‌زیسته است و هنوز هم، هزار سال پس از مرگش، بدانشان می‌زید!

آری... تاریخ تکرار می‌شود، اما چه بد و چه تلخ!...

در تاریخ ادبیات ما، حکیم ابوالقاسم فردوسی، با آنکه بی‌گمان بزرگترین خدمت را به زبان، فرهنگ و ملیت ما کرده است، ولی بدبختانه، در میان همه گویندگان، سرایندگان و نویسندگان ما، همواره «مظلوم» مانده است یعنی مظلوم زیسته، مظلوم مرده و مظلومانه و غریبانه زندگی ادبی پس از مرگ خود را سپری کرده است!

به نظر می‌رسد، قوم ایرانی، نژاد آریایی، ساکنان فلات بزرگ ایران، و به سخن بهتر، همه خردستدان، پارسی‌گویان و دوستداران فرهنگ و ادب در جهان، باید یکبار هم که شده است، غبار این مظلومیت و غربت را از چهره فردوسی بشویند. «انگه»‌های ناسزاوار را از کنار ناشی بردارند و با فریادی رسا، به همه مردم جهان بگویند ای مردم! سخن فردوسی، بلندتر و رساتر از آنست که تاکنون شنیده‌اید، کتاب فردوسی، «شاهنامه»، آنچه‌انکه بسیاری از شما پنداشته‌اند، تنها سرگذشت شاهان نیست، تنها برای ستایش از چند نفر آدم متفرعن و خودخواه به نام «شاه» نیست. فردوسی، به راستی شاه‌ستانی نگکرده است، «مداح» کسی نبوده است. هیچکس مانند فردوسی، به شاهان ناخته و آنرا در مشت قهرمانان اصلی خود، مجاله و خورد و بی‌مقدار نکرده است. انگ شاه‌ستانی را از کنار نام فردوسی بردارید، شاهنامه، کتاب شاهان نیست، «شاه نامه‌ها» است. در سراسر آن، خرد و فرهنگ و دانش و داد و دهش، مانند چشمه‌ئی زلال می‌جوشد و در جویبار تاریخ روان می‌شود ولی بسیاری از شما، این چشمه را نمی‌بینند و از آب پاک و گوارایش نمی‌نوشند.

«شاه‌نامه‌ها» را بخوانید، خوب و با دقت بخوانید و در آنچه می‌خوانید، نیک ببینید، نگاه خواهید داشت که درباره فردوسی، این مرد بزرگ، خردمند، عاشق پاک‌باخته ایران و نژاد ایرانی، چه اشتباه تاریخی بزرگی روی داده و چه غیرمنصفانه به او «انگ» پر از نیرنگ «شاه‌ستانی» زده‌اند، و با چه ترفندی، برای بیرون راندن این بزرگمرد، از پهنه جهان‌هنروران فرهنگ و ادب جهانی و گوشه‌گیر کردنش، «توطئه سکوت» شده است.

سخن را با گفته‌ئی از فردوسی بزرگ، به پایان می‌برم:  
**هر آنکس، که، شعر مرا، کرد پست  
نگیردش، گردون گردنده، دست**

۱. در تواریخ، نام این «مذکوری» را شیخ ابوالقاسم گزگانی نوشته‌اند.  
۲. منظور از «سلطان» در این نوشته، سلطان محمود غزنوی است.

### رستم بیل‌تن و عرفان؟!

سردبیر گرامی ماهنامه «گزارش» با درود و خسته نباشید. پنجاه و چهارمین شماره آن ماهنامه، بیش از پیش تری‌ها، برپا شده است. اشاریدی اجمالی در این باب بس است: سرمقاله‌ی روشنگر که ره نمون به دادخواهی و حق‌جویی است؛ نخستین بخش از مقاله «کالبه شکافی اقتصاد زمین‌گیر و بیماری پذیر»؛ طنزگونه «ام السمینار زرشک...» که از یک فساد عظیم و جدی، پرده‌تویر و ریا برگرفته است؛ گزارش مطمح آموزشی - اجتماعی راجع به «۱۸ میلیون امید»؛ بحث و نقد «جریان روشنفکری» که پاسخی است تلخ و گزنده و هشیار کننده و گیرا به «اقتراح»ی بحث‌انگیز؛ و به ویژه نوشته‌ی دانشی مردی عارف که شاهنامه فردوسی را از «دیدگاهی دیگر» سنجیده و گفتاری سخنه پیش آورده است. اینها هر کدام به لحاظی، و همه از لحاظ زرفی نگاه و بداعت کلام، نشانه‌های بارزی از پرباری ماهنامه امرداد ماه ۷۴ تا ن را بر می‌تابد.

صاحب اندک بضاعت این قلم را - که انسی دیرینه با یگانه اثر بی‌همتای فردوسی است، و سالها در این «اقیانوس زرف» بند و حکمت و حماسه غوص کرده، و از این دادنامه جاودانه فرهنگ و ادب و خرد ایرانی بس گهرهای نغز برگرفته و شناسانده - آن گستاخی نیست که بر رشحات قلمی استاد عرفان‌شناسی چون «دکتر علیقلی محمودی بختیار» نکه گیرد، زیرا که از کلک لطیف آن جناب «آب لطف» و معرفت، باران‌وار می‌چکد، و البته شکسته باد قلم این جناب، اگر آتش زرشک از آن بر جان قلمدار زند.

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد  
حاسد چه گونه نکه تواند بر آن گرفت

لیکن بر دل و جان نگارنده، این رأی ممتاز ایشان، هنوز در نگرته است که فردوسی - این حکیم دانایی دادجویی خردمند پهلوان آفرین - را در طریق راز آمیز مولوی‌های سه چهار سده بعد از خود، تا بدان جا «سالک» بینه که «هفت خان» رستمی را «هفت شهر عشق» و «سهراب» یل را «نفس اماره» رستم تاج بخش شناسد یا برای فردوسی پایگاه «پیری» و «آموزگاری» - از آن دست و بر آن وزن که در عرفان پخته مولاناها و حلاج‌ها متجلی است - پندارد.

شک نمی‌توان داشت که فردوسی حکیم، دانا مرد عارفی از حد زمانه خود بس فراتر، و معرفت و دانش او از جهان و جهانیان و جهان آفرین، بسیار والا و خردمندانه است. لیکن چه گونه می‌توان پهلوان پهلوانان او، رستم بیل‌تن را نصادی از نصادی‌های عرفان اسلامی مولوی‌ها به قلم آورد. ولوبه تمثیل و مانده کردن باشد؟ امید که جناب استادی بر این شاگرد خوشه‌چین بیخندند که بدین تعلیم رازگونه‌شان چون و چرا کرده، و تردید روا داشته‌است. استاد خود دانند که نخست قدم دانش جستن‌شک آورده‌اند به دانسته‌های خویش و آموزش‌های دیگران است. لیک، بی‌هیچ تردید، باور می‌توان داشت که بسط واضح‌تر کلام، و توضیح مبسوط‌تر مرام، آن هم از ذهن و قواد و نادره‌جوی ایشان، نه فقط نگارنده را که نیز طالبان دانش و طریقت را، اگر هم در «ضلال مبین» باشند، به راه صلاح و فلاح می‌کشاند.

سی‌ام امرداد ۱۳۷۴ نعمت ناظری